



## پیغام عشق

قسمت هزار و صد و سی و چهارم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۷ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۳

اندک اندک آب، بر آتش بزن

تا شود نارِ تو نور، ای بوالْحَزَن

\*بوالْحَزَن: اندوهگین

ای اندوهگین، آرام آرام با فضاگشایی آب زندگی را بر جهنم من ذهنی بریز تا آتش درونت به نور تبدیل شود، یعنی زندگی به تله افتاده در ابزارهای من ذهنی از جمله خشم، آزاد شده و این آتش خاموش شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۴

تو بزن یا رَبِّنا آبِ طَهوَر

تا شود این نارِ عالم، جمله نور

\*طَهوَر: پاک و پاک کننده

پروردگارا، [فضای درونمان را باز کرده ایم، پس] آب پاک کننده زندگی را بفرست تا آتش دردی که در جهان و در انسان های مختلف فعال است را خاموش سازد و تبدیل به نور کند، یعنی به منظور اصلی زنده شدن به هشیاری حضور برساند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸۲



گر تو، بی نوری، کنی حلمی به دست

آتش زنده‌ست و، در خاکستر است

\*حلم: فضاگشایی

اگر تو من ذهنی را نگه‌داری و بدون این که فضاگشایی کنی، بخواهی به‌طور مصنوعی صبر و حلم داشته باشی یا به‌عبارتی با من ذهنی فضاگشایی کنی، در این صورت بدن آتش من ذهنی و دردهایت هنوز زنده بوده و زیر خاکستر پنهان است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸۳

آن تکلف باشد و، روپوش هین

نار را نگشدد به غیر نور دین

آگاه باش این فضاگشایی که با من ذهنی و از روی ظاهرسازی، اجبار و جلب تأیید دیگران باشد فقط به منزله روپوش است، درحالی که درد هنوز زنده است و دارد زیر آتش می‌جوشد. آتش درد را فقط نور دین یعنی نور خدا یا نوری که از فضای گشوده‌شده می‌آید، می‌تواند خاموش کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸۴

تا نبینی نور دین، ایمن مباش

کآتش پنهان شود یک روز فاش

تا زمانی که فضاگشایی نکرده‌ای و نور زندگی را ندیده‌ای، ایمن و آسوده‌خاطر نباش، زیرا دردهایت از بین نرفته و هنوز با تو هست. بدان که این آتش پنهان درد بالاخره روزی بالا آمده و آشکار می‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸۵

نور، آبی دان و، هم در آب چفس

چونکه داری آب، از آتش مترس

\*چفس: بچسب، تمسک پیدا کن.

نوری که با فضاگشایی، تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه از مرکز عدم می‌آید و باعث می‌شود به آلت اقرار کنی و از جنس زندگی شوی را مانند آبی بدان که باید به آن بچسبی، یعنی مدام در حال فضاگشایی باشی. پس وقتی از طریق فضاگشایی به آب زندگی دسترسی پیدا کردی و به زندگی وصل شدی، دیگر از آتش دردهایت نترس.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸۶

آب آتش را کُشد کاتش به خُو

می‌بسوزد نسل و، فرزندان او

درست است که آب باعث خاموشی آتش می‌شود، اما آتش نیز براساس خو و خصلت ذاتی خود فرزندان آب یا همه موجودات که از آب پدید آمده‌اند را می‌سوزاند.

[به عبارت دیگر دردهای انسان را آب زندگی که در اثر فضاگشایی و عدم کردن مرکز از آن طرف می‌آید، خاموش می‌سازد. اما خصوصیات من‌ذهنی از جمله حسادت، حرص، مقام‌پرستی، خشم و ترس که مانند آتش هستند قابلیت این را دارند تا انسان و تمام موجودات را که دراصل از جنس آب هشیاری و فرزند عشق هستند، بسوزانند.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸۷

سوی آن مرغابیان رو روز چند

تا تو را در آب حیوانی کشند

پس چند روزی به سوی مرغابیان برو. مرغابیان نماد عارفانی چون مولانا، حافظ و فردوسی است که با خواندن اشعار آنها و دانشی که انتقال می‌دهند گویی تو را به سمت دریایی می‌کشند تا از آب حیوان یا آب زندگی بنوشی و دیگر شیرۀ دردها را نخوری.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸۸

مرغِ خاکی، مرغِ آبی هم‌تن‌اند

لیکِ ضدّ‌آند، آب و روغن‌اند

مرغِ خاکی، نماد من‌های ذهنی دانشمند که مرکزشان جسم است، و مرغِ آبی، نماد انسان‌هایی مثل مولانا با مرکز عدم. ممکن است این دو از نظر ظاهر یکسان باشند اما در باطن ضدّ یکدیگرند، درست مثل آب و روغن که با هم ترکیب نمی‌شوند.

[در اصل این دو گروه یکی از جنس هشیاری جسمی و درد است و دیگری از جنس هشیاری حضور و عشق و شادی است.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸۹

هر یکی مر اصل خود را بنده‌اند

احتیاطی کن، به هم مانده‌اند



هرکدام از این دو گروه بنده اصل و مرکز خودشان هستند. یکی بنده همانیدگی با چیزها و دیگری بنده مرکز عدم. پس احتیاط کن تا شباهت ظاهری آنها تو را به اشتباه نیندازد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۰

همچنانکه وسوسه و وحی آست

هر دو معقول اند، لیکن فرق هست

گرچه وسوسه و فکری که در ذهن توسط من ذهنی تولید می شود و همچنین وحی آست که با فضاگشایی از طرف زندگی می آید، هر دو از نظر من ذهنی معقول به نظر می رسند و از هم قابل تشخیص نیستند، اما با هم تفاوت های اساسی دارند.

حدیث

«إِنَّ لِلشَّيْطَانِ لَمَّةً بِابْنِ آدَمَ وَ لِلْمَلِكِ لَمَّةً. فَأَمَّا لَمَّةُ الشَّيْطَانِ فَاِيْعَادُ بِالشَّرِّ وَ تَكْذِيبُ بِالخَيْرِ. وَ أَمَّا لَمَّةُ الْمَلِكِ فَاِيْعَادُ بِالخَيْرِ وَ تَصْدِيقُ بِالحَقِّ. فَمَنْ وَجَدَ ذَلِكَ، فَلْيَعْلَمْ أَنَّهُ مِنَ اللَّهِ فَلِيْحَمْدِ اللَّهِ وَمَنْ وَجَدَ الأُخْرَى فَلْيَتَعَوَّذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ.»

«آدمی هم از سوی شیطان [یا من ذهنی] مورد القا قرار می گیرد و هم از سوی فرشته [یا خود زندگی]. اما القای شیطان عبارت است از وعده دادن به بدی و تکذیب حق [و انسان را از جنس من ذهنی ساختن.] و القای فرشته عبارت است از وعده به نیکی و تصدیق حق [با فضاگشایی و مرکز عدم]. پس هر که [فضاگشایی کرد و] القای فرشته یافت [و فکرش در این لحظه توسط زندگی خلق شد،] باید خدا را حمد گوید و هر که [فکرهایش توسط من ذهنی تولید شد و] القای شیطانی یافت باید از شر شیطان به خدا پناه ببرد.»



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸

هر ندایی که تو را بالا کشید

آن ندا می‌دان که از بالا رسید

آگاه باش هر ندایی که تو را بالا کشیده و سبب فضاگشایی تو می‌شود، از سوی زندگی است و تو را به سوی من‌ذهنی نمی‌راند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹

هر ندایی که تو را حرص آورد

بانگ گرگی دان که او مردم درد

هر ندایی که حرص همانیده شدن با چیزها را در تو زیاد می‌کند، این همان بانگ گرگ من‌ذهنی است که هم تو و هم دیگران را می‌درد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۱

هر دو دلالان بازار ضمیر

رخت‌ها را می‌ستایند ای امیر

ای سرور من، هر دو فکری که این لحظه یکی توسط من‌ذهنی و دیگری از طرف زندگی به سوی تو به عنوان هشیاری می‌آیند را مانند دلال و واسطه‌ای بدان که از کالای خود نزد مشتری تعریف می‌کند تا آن را بفروشد. [در اصل من‌ذهنی و زندگی هر کدام در مرکز انسان در حال تلاشند تا او را تحت فرمان خود قرار دهند].



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۲

گر تو صرافِ دلی، فکرت‌شناس

فرق کن سرِ دو فکر چون نخاس

\* صرافِ دل: دلی که می‌تواند سرّه را از ناسرّه تمییز دهد. چنان که صراف به کسی گویند که می‌تواند سگه‌های تقلبی را از سگه‌های حقیقی بازشناسد.

\* نخاس: دلالِ فروشِ چهارپا یا برده

اگر صرافِ دل و فکرت‌شناس هستی، یعنی می‌توانی با فضاگشایی و عدم کردن مرکزت فکر من‌ذهنی را از فکری که از سوی زندگی می‌آید، تمییز دهی و شناسایی کنی، پس مانند نخاس، دلالِ فکر فروش، تفاوت بین این دو فکر را بازشناس.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۳

ور ندانی این دو فکرت از گمان

لاخِلابه گوی و، مشتاب و مران

\* لاخلابه: فریبی نیست

اگر با من‌ذهنی در فکرها گم شدی و نمی‌توانی تفاوت بین این دو فکر را بشناسی، در این صورت بگو فریبی در کار نیست و از خودت سؤال کن آیا ممکن است فریب بخورم و اشتباهاً فکر من‌ذهنی را به‌جای آلت بگیرم؟ سپس از جواب خود مطمئن شو و هیچ عجله‌ای نداشته باش.





مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۶

گفت: در بیعی که ترسی از غرار

شرط کن سه روز خود را اختیار

\*بیع: خرید و فروش

\*غرار: فریب خوردن

[شخصی نزد پیامبر رفت و گفت: «من همیشه در معامله فریب می خورم.»] پیامبر فرمود: «اگر در معامله می ترسی که فریب بخوری، صبر کن و هنگام معامله سه روز مهلت برای فسخ معامله از طرف مقابل درخواست کن.»

[مولانا اشاره می کند که اگر در تشخیص و تمییز فکر من ذهنی و فکر زندگی دچار مشکل شدیم، فضاگشایی و درنگ کردن سبب می شود تا تفاوت بین فکرها را تشخیص دهیم و با اختیار خود و بدون عجله فکر زندگی را انتخاب کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۷

که تائی هست از رحمان یقین

هست تعجیلت ز شیطان لعین

\*تائی: درنگ کردن

زیرا این درنگ و فضاگشایی قطعاً از طرف خداوند است. ولی اگر با عجله و اصرار انتخاب خود را درست بدانی، این شتاب از من ذهنی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟

نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

\*قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

عدم یا خداوند چگونگی ندارد. چرا عدم را توصیف می‌کنی و می‌خواهی در من ذهنی با منقبض شدن و آوردن جسم به مرکزت، قدم یا هشیاری ایزدی را که امتداد آن هستی، نشان‌دار کنی؟ به اولین قدم در این لحظه نگاه کن تا آن را با فضاگشایی به‌درستی برداری.

[انسان نیز که امتداد خداوند است چگونگی ندارد و حال او وابسته به کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها نیست.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بما اغویتتی

کرد فعل خود نهان، دیو دنی

\*دنی: فرومایه، پست

شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.

اما نیز در من ذهنی که از جنس ابلیس است، به خداوند می‌گوییم تو ما را به این روز انداختی و به انحراف کشاندی. رابطه ما به صورت من ذهنی با خداوند شبیه ابلیس است که زیر بار مسئولیت نمی‌رویم و در جبرِ عدمِ تغییر باقی می‌مانیم، به این ترتیب به سایر بندگان هم آسیب می‌رسانیم.]

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فِيمَا أُغْوَيْتَنِي لَأَفْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«ابلیس گفت: «پروردگارا به عوض آن که مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگان به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

من ذهنی و شیطان، نیروی همانیدگی با دردها و چیزها در جهان از یک جنس هستند. در واقع من ذهنی قسمتی از شیطان است. لیکن به دو صورت نمایان شده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

چون فرشته و عقل، کایشان یک بُدند

بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند



مانند فرشته یا همان فضای گشوده‌شده و عقلِ گل یا همان خداوند که از یک جنس هستند، ولی به دلیل حکمت‌های خداوند به دو صورت جلوه کرده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا

او ز فعل حق بُد غافل چو ما

حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم. بنابراین او همچون ما از حکمت کار حق بی‌خبر نبود.

[به عبارت دیگر انسان وقتی فضا را باز می‌کند و متوجه می‌شود که به علت انتخاب‌های من‌ذهنی به روز بد افتاده و به خود ستم کرده، بنابراین عقل من‌ذهنی را کنار گذاشته و عقل کل را انتخاب می‌کند تا از طریق آن زندگی‌اش را اداره کند.]

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا [با عقل من‌ذهنی] به خود ستم کردیم. و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری [و خردت را جاری نکنی]، هر آینه از زیانکاران خواهیم بود [و خود را در من‌ذهنی خواهیم گشت].»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۵۶

گفت پیغمبر که اصحابی نجوم

ره‌روان را شمع و شیطان را رُجوم



پیغمبر فرمود: اصحاب من، یعنی کسانی که با فضاگشایی مرکزشان را عدم کردند و از جنس زندگی شدند، مانند ستارگان نورانی هستند که برای انسان‌های دیگر همچون شمع راه را نمایان می‌کنند، ولی برای شیطان و نیروی درد و همانیدگی، به منزله سنگی هستند که با هر بار پرت شدن به سوی شیطان، خود را از زیر نفوذ آن خارج کرده و نسبت به من ذهنی کوچک‌تر می‌شوند.

حدیث

«أَصْحَابِي كَالنَّجُومِ فَبِأَيِّهِمْ أَقْتَدَيْتُمْ أَهْدَيْتُمْ.»

«اصحاب من مانند اخترانی هستند که به دنبال هر کدامشان بروید راه راست را خواهید یافت.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۹۰

در گنه، او از ادب پنهانش کرد

زان گنه بر خود زدن، او بر بخورد

\*بر بخورد: بر خوردار و کامیاب شد.

با آن که حضرت آدم می‌دانست همه کارها توسط قضا و کن‌فکان خداوند ترتیب داده می‌شود، اما با استفاده از قدرت انتخاب در این لحظه و از روی ادب آن را بر زبان نیاورد و با نسبت دادن گناه بر خود و پذیرش مسئولیت، از میوه فضل و رحمت خداوند بر خوردار شد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۹۱

بعد توبه گفتش: ای آدم نه من

آفریدم در تو آن جُرم و مِحَن؟

\*مِحَن: رنج‌ها و سعی‌ها، جمع مِحَنَت

بعد از آن که آدم توبه کرد، یعنی از من ذهنی به فضای حضور برگشت خداوند به او گفت: «ای آدم مگر آن رنج‌ها و غصه‌ها را من در تو به وجود نیاوردم؟»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۹۲

نه که تقدیر و قضای من بُد آن

چُون به وقتِ عُدُر کردی آن نِهان؟

مگر تقدیر و قضای من سبب آن گناه و رنج نشد؟ پس چرا هنگام عذرخواهی آن را پنهان کردی؟

[درست است که همه چیز را قضا و قدر خداوند تعیین می‌کند، اما او چیزی جز مهر و حمایت و عنایت نیست. این بستگی به انتخاب انسان دارد که با توجه به جنس خودش در این لحظه و قدرت اختیارش وارد چه راهی بشود.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۹۳

گفت: ترسیدم ادب نگذاشتم

گفت: هم من پاسِ اَنَت داشتم



آدم گفت: ترسیدم مبادا بی ادبی کنم، پس با فضاگشایی عقل من ذهنی را رها کردم تا خداوند با خرد کل از طریق من فکر کند و از این طریق ادب را رعایت کردم. همچنین دیگر هیچ یک از تجلیات من ذهنی را بروز ندادم، زیرا پی بردم تمام دردها و مشکلاتم به خاطر من ذهنی است. زندگی هم در پاسخ به او گفت: من هم به پاس ادب ملاحظه کردم و تو را بخشیدم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۹۴

هر که آرد حرمت، او حرمت برد

هر که آرد قند، لوزینه برد

\* لوزینه: حلوائی که از مغز بادام ساخته باشند.

هر کس به خداوند احترام بگذارد و از این که با ادامه دادن من ذهنی، زندگی خودش و دیگران را خراب کرده با تمام وجود عذر بخواهد، در عوض این کار، مورد احترام زندگی قرار گرفته و زندگی به او کمک می کند. و مثلاً هر کس قند بیاورد، حلوائی بادام نصیبش می شود. به عبارت دیگر کسی که فضا را بگشاید، شادی بی سبب را تجربه خواهد کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من

هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

من در این لحظه ابدی فضا را باز کردم و همان طور که در روز آلت آموختم، به خداوند گفتم تنها یار و قرین من تو هستی، نه من ذهنی. من فرصت زنده شدن به این لحظه ابدی را غنیمت می شمارم پس دیگر فضا را نمی بندم و من ذهنی و عقلش را معتبر نمی شناسم تا مبادا حتی لحظه ای از کنار من غایب شوی.



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: سمیه

منابع: برنامه ۹۴۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۷ گنج حضور، بخش چهارم (۱)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

مرکز انسان بدون هیچ گفت و گویی، به طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و سیرت همنشین خود را که می تواند انسان، کتاب و یا یک برنامه تلویزیونی باشد، می دزدد. طبق قانون فیزیک، ناظر جنس منظور را تعیین می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می رود از سینه ها در سینه ها

از ره پنهان، صلاح و کینه ها

صلاح یعنی انرژی های خوب هشیاری حضور، یا کینه یعنی انرژی های بد و مخرب هشیاری جسمی، به طور پنهانی و از طریق ارتعاش، از مرکز انسانی به مرکز انسان دیگر راه پیدا می کند.

[مادری که از جنس درد و همانندگی باشد، همان جنس را در فرزندش به ارتعاش درمی آورد و جنس او را تعیین می کند.

تنها راه قطع این اتصال مخرب، زنده شدن مادر به عشق و هشیاری حضور است.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده ست نفس بد، یقین

چه بهانه می نهی بر هر قرین؟



به‌طور قطع و یقین من ذهنی قرین بدی است که همچون گرگی درنده، انسان را از درون تباه می‌کند. پس تو نباید بهانه‌تراشی کنی و همه‌چیز را گردن قرین‌های بیرونی بیندازی.

[درست است که قرین‌های بیرونی می‌توانند اثرات مخربی داشته باشند، اما باید توجه داشت که آن‌ها فقط من‌های ذهنی را تحت تأثیر قرار می‌دهند و نمی‌توانند هیچ تأثیری روی خداوند و فضای گشوده‌شده بگذارند. بنابراین انسان نیز می‌تواند با فضاگشایی خود را از تأثیر آنان حفظ کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مَفْزَا در صِفَت

کَانَ فِرَاقِ اَرَدِ یَقِینِ در عَاقِبَتِ

ای انسان، در فکر کردن و صحبت کردن با من ذهنی، بر قرین اصلی خود که خداوند است پیشی نگیر و به او مجال سخن گفتن بده تا به تو در حل مسائل و رفع دردهایت کمک کند. در غیر این صورت بدون شک اتصال تو با خداوند و همه انسان‌های زنده‌شده به او قطع خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی

خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

\*حَبْر: دانشمند، دانا

\*سَنی: رفیع، بلند مرتبه



اگر به جای تمرکز روی خود، روی دیگران کار کنی و بخواهی با من ذهنیات آن‌ها را نصیحت کرده، بزرگ و دانشمند کنی، درواقع خودت را بدخو و خالی از انرژی زنده زندگی می‌سازی. [حتی اگر دیگران از شما خواستند که آن‌ها را نصیحت کنید، بگویید نمی‌دانم.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رفو

انسان مردۀ من ذهنی خویش را رها کرده و به دنبال زنده کردن مردۀ من ذهنی دیگران است و می‌خواهد آن‌ها را نصیحت کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری

مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

[انسان آگاهی که می‌داند فقط باید روی خودش کار کند با خود می‌گوید:] ای چشمان من، به جای آن که به حال دیگران گریه کنی، بنشین و مرکز همانیدهات را ببین. به دردهای ناشی از همانیدگی‌هایت بنگر و به حال زار خودت گریه کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گوی و در چہی ای قَلتبان

دست وادار از سِبَالِ دیگران



\*گو: گودال

\*قَلْتَبان: بی حمیت، بی غیرت

\*سِبال: سبیل

ای بی غیرت، تو که خودت در گودال و چاه من ذهنی گرفتار هستی و در دردهای ناشی از همانیدگی هایت غرق شده‌ای، دیگر کاری به مردم نداشته باش و دست از سبیل دیگران بردار.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶

چون به بستانِ رسی زیبا و خوش

بعد از آن دامانِ خَلقان گیر و کش

هرگاه با تسلیم و فضاگشایی به بوستانِ زیبای حضور رسیدی و شادی، آرامش بی سبب و خرد فضای گشوده شده را تجربه کردی، آن وقت مانند مولانا دامانِ مردم را هم بگیر و آن‌ها را به گلستانی که با زنده شدن به خداوند ساخته‌ای، بکش و دعوت کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش

نغزجایی، دیگران را هم بکش



[مولانا با کنایه خطاب به انسانی که من ذهنی دارد، می گوید: ای کسی که در محدودیت ذهن به سر می بری و در زندان چهار بُعد و پنج حس و شش جهت جغرافیایی اسیر شده‌ای، عجب جای خوبی هستی! دیگران را هم به آن جا ببر. نصیحت کردن و پرداختن به زندگی دیگران، مانع بزرگی برای پیشرفت معنوی می باشد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

چند نهران داری آن خنده را؟

آن مه تابنده فرخنده را

ای انسان، ذات تو به عنوان هشیاری و امتداد خدا از جنس شادی بی سبب است، چرا آن خنده و شادی اصیلت را پنهان کرده و آن را بیان نمی کنی؟ چقدر در من ذهنی هیجانانگیز مخرّبی چون غصه، ترس، ناله و خشم را معتبر می شناسی؟ آیا هنوز آگاه نشده‌ای که دیدن از طریق همانیدگی‌ها سبب دردسازی، مسئله‌سازی و دشمن‌سازی شده و جلوی عقل کل را می گیرد؟ چرا آن ماه درخشان و مبارک زندگی در مرکز تو طلوع نمی کند و شادی، آرامش و انرژی زندگی از تو ساطع نمی شود؟

[آیا شما هنوز پس از این همه پخش دانش مولانا، از دیگران انتظار دارید به شما چیزی بدهند؟ و اگر ندهند، می ترسید؟ خشمگین می شوید و می رنجید؟

اما بدانید اگر یک ذره کنترل، توقع و دخالت با من ذهنی را کم کنید، خنده زندگی در شما شروع می شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۷

هر زمان که قصد خواندن باشدت

یا ز مصحفها قرائت بایدت



[به داستانی از مثنوی اشاره می‌کند که شخصی به خانه فرد کوری می‌رود و در تاقچه اتاقش قرآنی می‌بیند. هنگامی که از روزن نگاه می‌کند، با کمال تعجب او را در حال قرآن خواندن می‌بیند و جویای علت می‌شود که چگونه با چشمان نابینا قرآن می‌خواند. شخص کور در جواب می‌گوید هر وقت می‌خواهم قرآن بخوانم خداوند چشمانم را بینا می‌کند.]

[خداوند خطاب به انسان می‌گوید:] هر موقع خودت را به عنوان جنس اصلی ات یعنی هشیاری حضور شناسایی کرده و آگاه شدی که مرکز تو و انسان‌های دیگر، کتاب ارزشمندی همچون قرآن است و قصد خواندن آن را داشتی ... [ادامه در بیت بعد]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۸

من در آن دم وادهم چشم تو را

تا فروخوانی، معظم جوهر

من نیز در آن هنگام که فضا را گشودی و قصد کردی کتاب پرارزش مرکزت را بخوانی، چشمان عدم تو را که قبلاً در من ذهنی نابینا بود، باز می‌کنم تا بتوانی جوهر عظیم وجودت را به درستی بخوانی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوشه‌ی، او زبان، نی جنس تو

گوشه‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

ای انسان تو از جنس گوش هستی و خداوند از جنس زبان، آگاه باش تنها درحالتی که ساکت هستی می‌توانی گوش کنی و به خداوند مجال سخن گفتن دهی، پس تا آن جا که می‌توانی سکوت کن و ذهن را به حرکت درنیاور چراکه خداوند به تمام انسان‌ها فرمان «اَنْصِتُوا» داده‌است.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۶

هرچه گویی ای دمِ هستی از آن

پردهٔ دیگر بر او بستی، بدان

ای کسی که با من ذهنی راجع به زندگی سخن می‌گویی، آگاه باش با هر حرفی که می‌زنی یک پردهٔ دیگر بر روی زندگی می‌کشی و دیدنش را مشکل می‌کنی. [بهترین راه این است که با دمِ من ذهنی، هیچ حرفی از خداوند نزنی.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۷۷۰

صورتِ من ناید در چشمِ سر

زانکه از این سر نیم و زان سرم

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید: ای انسان، صورتِ من با ذهن و از طریق چشم سر دیده نمی‌شود. چراکه من از جنس چیزهای مادی که در جهان وجود دارند، نیستم بلکه از جنس عدم و فضای گشوده شده‌ام.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جزوی، گاه چیره، گه نگون

عقلِ کلی، ایمن از ریبُ المَنون

\*ریبُ المَنون: حوادثِ ناگوار



عقل من ذهنی گاهی به لحاظ همانیدگی‌ها شکوفا شده و پیروز می‌شود و گاهی هم با از دست دادن آن‌ها شکست خورده و سرنگون می‌گردد. ولی عقل کلی چنین نیست، بلکه از حوادث ناگوار زندگی که توسط قضا و «کُن فکان» پیش می‌آید ایمن خواهد ماند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

مَگَرِیز، ای برادر، تو ز شعله‌های آذر

ز برای امتحان را چه شود اگر درآیی؟

ای برادر، از شعله‌های آتش درد هشیارانه و فضاگشایی فرار نکن. صبر پیشه کن و اجازه بده آتش فضاگشایی، من ذهنی و همانیدگی‌های تو را بسوزاند. چه می‌شود اگر برای یک بار هم که شده به صورت امتحانی تصمیم بگیری که از همانیدگی‌ها جدا شوی و حاضر باشی درد جدایی از آن‌ها را تحمل کنی؟

[مطمئن باش این آتش درد هشیارانه تو را نمی‌کشد، بلکه برای تو نیز همچون حضرت ابراهیم تبدیل به گلستان فضای یکتایی می‌شود.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۰۶

پیش آتش رو تو از نقصان مترس

چونکه از آتش چنین کامل شدی

وارد آتش درد هشیارانه شو و ترسی از کم شدن همانیدگی‌هایت نداشته باش، چراکه همین آتش درد هشیارانه منجر به شناسایی و انداختن همانیدگی‌هایت شده تا مجدداً به هشیاری حضور تبدیل شوی و این قدر تکامل پیدا کنی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۰۶

عشرتِ دیوانگان را دیده‌ای

نگ بادت باز چون عاقل شدی

برای تو که زندگیِ دیوانگانی همچون مولانا که تماماً به زندگی زنده شده‌اند، را دیده‌ای و تجربهٔ فضاگشایی و رهایی ناشی از انداختن همانیدگی‌ها و جدا شدن از هیجانات مخربِ من‌ذهنی همچون ترس، خشم و رنجش را داشته‌ای، ننگ است که دوباره به سوی عقل من‌ذهنی برگردی. [قرین می‌تواند دوباره انسان را به سوی عقل من‌ذهنی بکشاند.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: سرور

منابع: برنامه ۹۴۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com